

از غربت غرب تا رحمت انقلاب اسلامی

یادی از یادگار امام

۲۵ اسفند ماه مصادف با دهمین سالروز درگذشت ناگهانی، مرموز و شبیه‌انگیز یادگار امام مرحوم حاج سید احمد خمینی است. یار وفاداری که سینه‌ی او گنجینه‌ای از اسرار انقلاب بود. به جرأت می‌توان گفت که هیچ کس چون او از نزدیک در جریان همه‌ی اتفاقات پیرامون حضرت امام نبود. اما افسوس که به ناگاه از میان ما رفت و فقدان او بر اسلام و انقلاب اسلامی، تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم و نسل‌های آینده، ضایعه‌ی جبران ناپذیری به همراه داشت.

به پاس گرمای داشت یاد آن عزیز، بخشی از خاطرات او از دوران سرنوشت ساز هجرت امام از نجف به پاریس، نامه‌ای که از پاریس برای همسر محترمه‌اش از اوضاع غرب می‌نویسد و همچنین وصیتنامه‌ی او که کمتر منتشر شده و در معرض قضاوت خوانندگان قرار گرفته است، تقدیم می‌گردد.

فصلنامه‌ی ۱۵ خرداد

ما، در غرب، غریبیم^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

از حال ما بخواهی همگی خوب هستیم؛ گوش به حرف روزنامه‌ها و زید و عمرو نکن که می‌دانم نمی‌کنی. آقا^۲ بحمدالله خوب است و مشغول چه مشغولی. درست است که کارش زیاد است ولی مهیا هم شده است. وضع ما اینجا معلوم نیست مرتب از طرف الیزه^۳ که آقا سر ما را کلاه گذاشتید و یک‌مرتبه در این دیار که نامش به آزادی همه جا را گرفته است، وارد شدید ولی آخر ما با ایران معاهدات اقتصادی داریم و سایر کشورها هم دست کمی از فرانسه ندارند، موجب وحشتشان شده است. مرزها را برای این پیر مرد نه تنها نگشوده‌اند که شدیداً کنترل می‌کنند. دیروز قریب دو هزار پسر و دختر در سالنی جمع شده بودند از سراسر اروپا تا به سخنرانی امامشان گوش دهند که ناگهان نماینده‌ی ژیسکار دیستن با دستی لرزان که فکر می‌کرد وارد درباری می‌شود و از سادگی اوضاع تعجب کرده بود، از رفتن ایشان با کمال احترام جلوگیری کردند. می‌بینی که این غرب است که یک عمر است ما را به اسم آزادی بازی می‌داده. اینجا با شرق تنها این فرق را دارد که در اینجا با پنبه سر می‌برند و در شرق با شمشیر! ولی ما حاصل یکی است. این مرد که برای نجات امتش لباس مرجعیتش را در نجف کند و یک مرتبه با یک تصمیم محیرالعقول از نظر آخوندی، خود را با حصارهای تنیده از همه چیز غیر از اسلام رهانید در فضایی خود را یافت که این بار دربانانش همه به دوش کشندگان پرچم آزادیند. او با دست لرزانش - که لرزشش این روزها بیشتر شده است - از فرودگاه بغداد پیامی برای مردمش که خود را جلوی گلوله‌ی غرب و شرق می‌دهند، فرستاد و در اعلامیه‌ها نیز همچون همیشه می‌گرد که اگر قطعه قطعه‌ام کنند، دست از کار نمی‌کشم.

ما در غرب غریبیم؛ چرا که فکر می‌کردیم در اینجا چیزی را می‌یابیم که شرق فاقد آن است و آن آزادی است. شاید بیش از سیصد خبرنگار و فیلم بردار بر سر پیر مرد ریخته‌اند که همه بالاتفاق در این روزها نوشته‌اند که هر چه هست زیر سر این یک مشت استخوان است و جلودار اینها بیش از ۱۵۰ پلیس فرانسه که به اسم محافظ چون نجف شدیداً همه جا را کنترل

۱. نامه‌ای برای همسر

۲. حضرت امام خمینی

۳. کاخ الیزه مقر «والری ژیسکار دیستن» رئیس جمهور وقت فرانسه

کرده‌اند و الحق که دنیایی است و پیر مرد به تمام اینها می‌خندد و معتقد است که همه کشک است و کسی به او هیچ کاری ندارد^۱ و من هم به هر دو معتقد یعنی اعتقاد به طرفین دو ضد^۲. امشب آقا محمود^۳ گفت که آمده‌ای تهران و همه رفته‌اند قم و دیگر هیچ نگفت. آخر تو تنها آمده‌ای تهران که چی؟ آیا حسن طوری شده خودت خدای ناکرده بلایی سرت آمده؟ آقا محمود ساکت بود، امیدوارم که مواظبت کنند. خانم^۴ احساس ناراحتی و اظهار تنهایی کرده است با اینکه وضعمان هیچ معلوم نیست و بناست اینجا را ترک کنیم با این وضع می‌خواهیم که این زن که زندگی پر ماجرایش دیدنی است را بیاوریم هر چه شد، شد. زنی که زندگی‌اش را بر برگ غربت نوشته‌اند.

اوضاع اینجا: تیپ‌ها مختلف، عقاید متضاد، حرف‌ها مترادف و محتوا و مفهوم در صورتی که مترادف در کلام باشد قهراً یکی است و ژست‌ها مشترک، شکایات متناقض، و دین آری دین، دین یک بعدی، که حرکت رکوع را موجی می‌دانند که در نهایت شاه را بر می‌دارد^۵!!! اگر بگوییم چه گل قشنگی است فریاد اعتراض که مردم زیر شکنجه اند^۶ و من در این محیط

۱. منظور: بی‌اعتنایی حضرت امام به تشریفات حفاظتی و این از جمله برخوردهای شگفت‌انگیز حضرت امام است چه در ماجرای حوادث سال ۴۲ و چه در ایام تبعید در ترکیه و عراق و اقامت در پاریس و چه در بازگشت مخاطره‌آمیز به ایران و در تمام ادوار پس از آن، با وجود آن همه دشمنان و دشمنی‌ها و ترورها و سازمان‌هایی که به خون ایشان تشنه بودند و با وجود خبرها و گزارش‌هایی که در تمام این سال‌ها از طرح‌های ترور به گوش می‌رسید، حضرت امام خمینی همواره در مواجهه با برنامه‌های حفاظتی از ایشان مشابه همین برخورد را داشته و در برابر اظهار نگرانی دوستان و منسوبین از ناکارآیی هرگونه سوء قصدی نسبت به خود اطمینان می‌داده است که گویی بر این واقعیت و قوف کامل داشته است. والله العالم.

۲ منظور یادگار امام خمینی این است که ایشان از یکسو به اطمینانی که حضرت امام می‌داده آگاهی و ایمان داشت و از سوی دیگر در برابر عشقی که به امام داشت و با آگاهی که از حجم دشمنی‌ها و توطئه‌های مخالفین داشته است، نسبت به احتمال هرگونه اتفاق سوئی نگران بوده است.

۳ آقای دکتر محمود بروجردی داماد امام.

۴. منظور والدی مکرمه ایشان، بانوی نمونه‌ی انقلاب اسلامی خانم خدیجه ثقی (همسر حضرت امام) است که در آن زمان هنوز در نجف به سر می‌بردند.

۵. اشاره به سفر قریب الوقوع همسر حضرت امام از نجف به پاریس

۶. اشاره به برداشت رایج و منفی متحجرین از اسلام که با مبارزه با شاه و بیدادگری مخالف بوده و معتقد بودند فقط باید دعا کرد و نماز خواند.

۷. اشاره به افراطی‌گری‌ها و روحیات نامتعادلی که در اوایل انقلاب تحت تأثیر روحیه‌ی انقلابی‌گری بر بسیاری از انقلابیون به ویژه جوانان در آن ایام دارد که همه چیز را حتی مسائل نوقی و احساسی و عرفانی از دریچه‌ی

مسمومیتم قطعی و قهری است، اکثراً با شور و شوق و کثیراً بی‌اطلاع و تک توک‌هایی که مطلب دستشان است خیلی ناکس^۱ و فهیم و اما محیط [غرب] همه سگ باز و اگر راستش را بخواهی همه‌ی سگ‌ها آدم باز. و منزل ما سه اتاق دارد یکی برای آقا و یک اتاق ۱/۵×۱/۵ برای من که درش توی اتاق آقا باز می‌شود و اگر احتیاجی شود، درها صدا دار و من [برای رعایت حال آقا] از پنجره به حیاط می‌روم و باید مواظب باشم که افسر روبروئیم تیرم نزند به عنوان یک تروریست!! می‌بینی که چه شلم شوربایی است! در اتاق دیگر ۱۰ نفر می‌خوابند که در اتاق آقا توی اون باز می‌شود یعنی من اگر بخوام بیرون بروم باید از اطاقم برم توی اطاق آقا از آنجا باید برم توی اطاق ده نفری [و در آن اطاق ده نفری] همه تا قبل از خواب وزیر و وکیل مملکت آینده!! و بر سر رئیس جمهور این ملک دعوا، همین حالا یاد حرف جلال افتادم که می‌گوید روشنفکران ما از هر چهار نفر دور میز یک رئیس جمهور! الحق همین‌طور است. همین الان نماینده‌ی ابوعمار آمده است که یاسر گفته است که این مردی که می‌گوید من فرودگاه به فرودگاه می‌روم تا حرفم را بزنم باید بیاید اینجا تا به این عرب‌ها شجاعت را یاد دهد. گمانم خیال دارد آقا آنجاها شهید شود من که نیستم!!! از قول من به آقا جون^۲ سلام برسان. خیلی پر حرفی کردم، آخه خیلی دلم برایتان تنگ شده... حسن عزیزم را می‌بوسم و می‌بویم. هر طوری شده فردا به وسیله‌ی تلفن باهات تماس می‌گیرم انشاءالله.

احمد ۲۳ مهر ۵۷

برخورد انقلابی می‌نگریستند.

۱. اشاره به سیاست بازانی که برای عقب نماندن از قافله‌ی انقلاب و بهره برداری‌های بعدی در نوفل لوشاتو گرد آمده بودند، چهره‌هایی همچون بنی صدر و قطب‌زاده و همفکرانشان از لیبرال‌ها و ملی‌گرایان و دیگران...
۲. حضرت آیت‌الله طباطبائی (پدر همسر یادگار امام)



هجرت امام خمینی (س) از نجف به پاریس و بازگشت به ایران،

به نقل از یادگار امام

علت هجرت امام به پاریس به جریاناتی که چند ماهی قبل از این تصمیم روی داد برمی‌گردد. با اوج‌گیری مبارزات مردم ایران، دو دولت ایران و عراق در جلساتی متعدد که در بغداد تشکیل گردید، به این نتیجه رسید که فعالیت امام نه تنها برای ایران که برای عراق هم خطرناک شده است. توجه مردم عراق به امام و شور و احساسات زائرین ایرانی چیزی نبود که عراق بتواند به آسانی از کنار آن بگذرد و بدین جهت برادر عزیزمان آقای داعی را خواستند تا خیلی روشن نظرات شورای انقلاب کشور عراق را به عرض امام برساند. آقای داعی نظرات عراق را برای حضرت امام بیان داشت که ملخص آن عبارت است از:

۱- حضرت‌عالی چون گذشته می‌توانید در عراق به زندگی عادی خود ادامه دهید ولی از

کارهای سیاسی‌ای که باعث تیرگی روابط ما با ایران می‌گردد، خودداری نمایید.
۲- در صورت ادامه‌ی کارهای سیاسی باید عراق را ترک کنید.

تصمیم امام معلوم بود. رو کردند به من و فرمودند گذرنامه‌ی من و خودت را بیاور و من چنین کردم. آقای دعایی عازم بغداد شد، ولی از گذرنامه‌ها خبری نشد. چندی بعد سعدون شاکر رئیس سازمان امنیت عراق خدمت امام رسید و مطالبی در ارتباط با روابط ایران و عراق، اوضاع عراق و منطقه و گزارش‌هایی از این دست را به عرض امام رسانید. ولی در خاتمه چیزی بیشتر از پیغام قبلشان نداشت. امام خیلی صحبت کردند که متأسفانه ضبط نشد، مثلاً فرمودند:

من هر کجا بروم و (اشاره به زیلوی اتاقشان) فرشم را پهن کنم منزلم است

و یا گفتند:

من از آن آخوندها نیستم که تنها به خاطر زیارت دست از تکلیفم بردارم و از این

قبیل.

چندی گذشت و خبری نشد. احساسات مردم عراق و ایران در موقع تشریف امام به حرم مولای متقیان، صد چندان دیدنی بود. لذا منزلشان محاصره شد و کسی را حق ورود نبود. برادرم دعایی به بغداد احضار شد و تصمیم آخر قیاده الثوره مبنی بر اخراج امام، به او گفته شد و در مراجعت گذرنامه‌ها را به همراه داشت.

با اجازه‌ی امام، تصمیم معظم له، مبنی بر سفر به کویت، به دوستان نزدیکمان در نجف گفته شد. به هفت - هشت نفر از خصوصی‌ترین افراد. بلافاصله دو دعوت‌نامه برای من و امام توسط یکی از دوستانمان در کویت تهیه شد. (نام فامیل ما مصطفوی است لذا دولت کویت تشخیص نداده بود.) سه ماشین سواری تهیه شد و فردای آن روز بعد از نماز صبح حرکت کردیم.

در یکی از ماشین‌ها، من و امام و در دوتای دیگر دوستان نزدیک در جریان منزلمان. شبی که قرار بود فرمایش حرکت کنیم، دیدنی بود. مادرم و خواهرم و حسین برادرزاده‌ام و همسرم و همسر برادرم همگی حالتی غیر عادی داشتند. تمام حواس من متوجه امام بود. ایشان چون شب‌های قبل سر ساعت خوابیدند و چون همیشه یک ساعت و نیم به صبح برای نماز شب برخاستند. درست یادم هست اهل بیت را جمع کردند و گفتند هیچ ناراحت نباشید، که هیچ نمی‌شود. آخر نمی‌شود ساکت بود. جواب خدا و مردم را چه می‌دهید. عمده تکلیف است، نمی‌شود از زیر بار تکلیف شانه خالی کرد. ایشان گفتند: اینکه هیچ، اگر می‌گفتند یک روز

ساکت باش و اینجا زندگی کن و من می‌دانستم سکوت یک روز مضر است، محال بود قبول کنم. و باز از این قبیل بسیار.

زمانی که می‌خواستیم سوار ماشین بشویم در تاریکی مردی غیر معمم نظرم را جلب کرد. دقیق شدم او آقای دکتر یزدی بود.

او برای گرفتن پیامی از امام برای انجمن‌های اسلامی ایران و کانادا و آمریکا آمده بود که مواجه با این وضع شد. تا آن لحظه او به هیچ وجه از جریان مهاجرت امام اطلاع نداشت. دکتر هم سوار یکی از آن دو ماشین شد، متوجه شدیم که یک ماشین از مأموران عراقی ما را همراهی می‌کنند. قرار بود آن روز آقای رضوانی (عضو شورای نگهبان) کار معمولی روزانه‌ی خود را به‌صورتی عادی دنبال کرد. همه به نماز جماعت رفته بودند. اما نجف از امام خالی بود. صبحانه در یک قهوه‌خانه صرف شد. نان و پنیر و چای.

نماز ظهر در مرز عراق به امامت امام خوانده شد. کارهای مرزی به سرعت انجام شد. مأمورین عراقی خداحافظی کردند و رفتند. دوستان هم به جز مرحوم املائی - رحمه الله علیه - و آقای فردوسی نماینده‌ی طبس و آقای دکتر یزدی راهی نجف شدند و ما پنج نفر روانه‌ی مرز کویت. آقایان یزدی و فردوسی و املائی کارشان تمام شد، من و امام ماندیم. گفتند صبر کنید! معلوم شد که کویت مطلع شده، از مرکز، شخصی آمد که خلاصه، صحبت یک ساعته‌اش این بود که ورود ممنوع! بازگشتیم. عراقی‌ها منتظرمان. اهلاً و سهلاً! از دو بعدازظهر تا ۱۱ شب معطلمان کردند. مرحوم املائی با زرنگی خاص خودش، روانه‌ی بصره شد و «نجفی‌ها» را از چند و چون قضیه آگاه ساخت و با مقداری نان و پنیر و کتلت و از این قبیل چیزها برگشت. امام شدیداً خسته شده بودند و من برای ایشان شدیداً متأثر. امام از قیافه‌ی من فهمیدند که من از اینکه ایشان را این‌همه معطل کردند ناراحتم. گفتند تو از این قضایا ناراحت می‌شوی؟ گفتم برای شما شدیداً ناراحتم. گفتند ما هم باید مثل بقیه سر مرزها بلا سرمان بیاید تا یکی از هزارها ناراحتی‌ای که بر سر برادرانمان می‌آید لمس کنیم. محکم باش. گفتم چشم!

در حالی که ما توی اتاقی کثیف گرد امام که دراز کشیده بودند جمع شده بودیم تفرألی به قرآن زدیم: اذهب الی فرعون انه طغی قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری.

باور کنید که نیروی تازه‌ای گرفتم. خیلی عجیب بود. بیهوده ما را بیش از نه ساعت معطل کردند. در حالی که ما گفته بودیم که می‌خواهیم به بغداد برگردیم امام عصبانی شدند و آنان را تهدید کردند. هر وقت من به آنها می‌گفتم که چرا معطل می‌کنید می‌گفتند باید از بغداد خبر

برسد. بعد از عصبانیت امام آنها بلافاصله با بغداد تماس گرفتند و برخورد امام را با خودشان گفتند. امام به آنها گفتند آنچه بر من در اینجا بگذرد به دنیا اعلام می‌کنم! این را هم به بغدادیون خبر دادند، چیزی نگذشت که آمدند که ببخشید ما نتوانسته بودیم به مرکز خبر دهیم و الا آنها حاضر به این وضع نبودند و نیستند. تو را به خدا آنچه بر شما گذشته است به مرکز ننویسند. ما را سوار کردند ولی دکتر یزدی را نگاه داشتند. دکتر به من گفت ناراحت نباشید، اینها نمی‌توانند من را نگاه دارند! چهار نفری عازم بصره شدیم، در هتلی نسبتاً خوب و تمیز شب را به صبح رساندیم. من و امام در یک اتاق، آقایان فردوسی و املائی در اتاق دیگر. با تمام خستگی‌ای که امام داشتند بعد از سه ساعت استراحت برای نماز شب بلند شدند. نماز صبح را با امام خواندم و بعد از نماز از تصمیمشان جويا شدم. گفتند سوریه. گفتم اگر راه ندادند؟ اگر آنها هم برخوردی مثل کویت کردند بعد کجا؟ کشورهای همسایه یکی یکی بررسی شد.

کویت که نگذاشت، شارجه و دوی و از این قبیل به طریق اولی نمی‌گذارند، عربستان که مرتب فحش می‌داد. افغانستان و پاکستان که نمی‌شد. می‌ماند سوریه و امام درست تصمیم گرفته بودند، ولی بی‌گدار به آب نمی‌شد زد. می‌بایست وارد کشوری شد که ویزا نخواهد و از آنجا با مقامات سوری تماس گرفته شود که آیا حاضرند بدون هیچ شرطی ما را بپذیرند. یعنی امام به هیچ وجه محدود نگردند. چرا که اگر محدودیت بود عراق که منظرمان بود.

فرانسه را پیشنهاد کردم. زیرا توقف کوتاهمان در فرانسه می‌توانست مثر ثمر باشد و امام می‌توانستند بهتر مطالبشان را به دنیا برسانند. امام پذیرفتند. خوابیدیم. ساعت هشت صبح به مأموران عراقی گفتم می‌خواهیم برویم بغداد. گفتند می‌توانید برگردید نجف. گفتم نمی‌رویم. ساعتی بعد آمدند که مرکز می‌گوید تصمیمتان چیست؟ گفتم پاریس. با تعجب رفت. آقای یزدی ساعت ۱۰/۵-۱۱ صبح آمد. خوشحال شدیم. می‌خواستند با ماشین عازم بغدادمان کنند. حال امام مساعد نبود، با اصرار با هواپیما رفتیم. بلافاصله بعد از پیاده شدن با پاریس تماس گرفتم که عازم آنجاییم. آقای دکتر حبیبی گفتند چه کنم؟ گفتم تا ورودمان به آنجا از تلفن فاصله نگیر. شب را در بغداد بودیم. دوستانمان را دوباره دیدیم. امام همان شب برای زیارت کاظمین مشرف شدند. احساسات مردم عجیب بود. صبح به فرودگاه رفتیم. هواپیما را معطل کردند. دو ساعت تأخیر داشت. جمیوجت بود. ما پنج نفر در طبقه‌ی دوم بودیم به اضافه‌ی سه نفر که آنها

را نمی‌شناختیم. حالت عجیبی برای دوستان بدرقه کننده دست داده بود. نمی‌دانستند به سر امام چه می‌آید، مأموران، آقای داعی را خواستند با حالتی متغیر برگشت. خجالت کشید که به امام بگوید. به من گفت که گفتند: امام دیگر برنگردد. چه پررو و وقیح! با تأثر خندیدم.

ما در طبقه‌ی دوم بودیم. طبقه‌ی اول را هم ندیدم. ولی مسافرانی بودند که می‌خواستند فرنگی شوند. هواپیما دو سه ساعت پریده بود که ما متوجه شدیم در آنجا زندانی هستیم. چرا که یکی از ما تصمیم گرفت دستشویی برود (البته در همان طبقه) با این وصف یکی از آن سه نفر بلند شد و دنبالش کرد. برای اینکه یقین کنیم درست فهمیدیم، مرحوم املائی بلند شد تا گشتی در طبقه‌ی اول بزند نگذاشتند. برگشت، بحث و گفتگو بین چهار نفرمان شروع شد. آیا می‌خواهند سر به نیستان کنند؟ آیا می‌خواهند بدزدنمان؟ آیا خیال دارند در کشوری زندانیان کنند و از این آیها بسیار!

امام پایین را نگاه می‌کردند. تو گویی در چنین سفری نیستند. بعد از صحبت‌های بسیار به این نتیجه رسیدیم که آقایان یزدی و املائی در ژنو پیاده شوند و من و فردوسی، پهلوی امام بمانیم و اگر نگذاشتند آنان پیاده شوند داد و بیداد کنیم تا مردم پایین متوجه شوند. دکتر به یکی از آن سه نفر گفت که ما می‌خواهیم ژنو پیاده شویم، کار داریم، لحظه‌ای بعد بلندگوهای هواپیما اعلام کرد موقعی که هواپیما در ژنو می‌نشیند کسی غیر از مسافران آنجا پیاده نشود! خیالاتی شدیم. امام به پایین نگاه می‌کردند. تصمیمان را اجرا کردیم. املائی یکی از آنها را که می‌خواست مانع پیاده شدنشان شود از عقب گرفت. یزدی پرید توی پله‌ها! چیزی نگفتند. فقط دو نفرشان سلاح‌هایشان را که تا آن موقع دیده نمی‌شد در قفسه‌ای گذاشتند و دنبال آنها رفتند. بنا بر قرار، آقای حبیبی در منزل بود، پشت تلفن منتظر. به او گفتند که همی دوستانتان را جمع کنید در فرودگاه که اگر مسافران آمدند و ما نبودیم به هر وسیله‌ای هست نگذارید هواپیما پرواز کند (چون احتمال این معنی را می‌دادیم که بعد از پیاده کردن مسافران، ما را روانه‌ی دیاری دیگر کنند). در این هنگام به امامت امام نماز ظهر و عصر را خواندیم. چند دقیقه بعد آنها آمدند و ما خوشحال شدیم، تازه جریان را به امام گفتیم و خیالاتی که کرده بودیم. فرمودند دیوانه شدید! رسیدیم پاریس: برای اینکه عمامه‌ها جلب نظر نکند امام تنها رفتند و بلافاصله من و بعد از من و امام آن دو بزرگوار.

همان شب از کاخ الیزه آمدند پیش من که ما مواجه شدیم با این قضیه چه خواهیم و چه نخواهیم آیت‌الله آمده است. اگر معطل می‌شدیم، نمی‌گذاشتیم. وقت خواستند. امام گفتند بیایند،

آمدند و گفتند حق ندارید کوچک‌ترین کاری انجام دهید و امام گفتند:

ما فکر می‌کردیم اینجا مثل عراق نیست، من هر کجا بروم حرفم را می‌زنم. من از فرودگاهی به فرودگاه دیگر و از شهری به شهر دیگر سفر می‌کنم تا به دنیا اعلام کنم که تمام ظالمان دنیا دستشان را در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا مردم جهان صدای ما مظلومان را نشوند ولی من صدای مردم دلیر را به دنیا خواهم رساند، من به دنیا خواهم گفت که در ایران چه می‌گذرد.

امام در فرانسه شبانه روز کار می‌کردند. روزی نبود مگر اینکه سخنرانی‌ای داشتند و یا مصاحبه و اعلامیه‌ای و این پدر پیر انقلاب با تمام وجود برای سقوط شاهنشاهی ایران و شکست امریکا که به امید خدا در منطقه خواهد بود، سر از پا نمی‌شناخت. گاهی مصاحبه گران می‌گفتند که این گونه ندیده‌اند در اتاقی ۳×۴ بدون تشریفات و بیا و برو و بدون میز و صندلی، روحانی‌ای سخن می‌گوید و به دنبال آن ایرانی به سخن و حرکت در می‌آید.

رفت و آمدهای سیاسیون ایرانی شروع شد. از ایران و کشورهای اروپایی، آسیایی و امریکا. تقریباً همه آمدند و گفتند به رفتن شاه راضی شوید. چرا که امریکا و ارتش را نمی‌شود شکست داد، ولی امام می‌فرمودند:

شما به مردم کاری نداشته باشید. آنان جمهوری اسلامی را می‌خواهند. اگر بخواهید

این مطلب را رسماً بگویید شما را به مردم معرفی می‌کنم!

و بارها امام می‌فرمودند که ارتش از خودمان است به امریکا هم که مربوط نیست. شاه رفتنی است. ریشه‌ی رژیم شاهنشاهی را باید قطع کرد و مردم را آزاد نمود. مردم ایران هم خوب فهمیده بودند و به قول یکی از دوستان خوبان که می‌گفت امام و امت یکدیگر را شناخته‌اند، بقیه هم حرف‌های نامربوط می‌زنند! مردم شعارهایشان را هم از اعلامیه‌های امام می‌گرفتند.

در اینجا باید این مطلب را تذکر دهم که امام خیلی سریع می‌نویسند. مثلاً در ظرف یک ربع، یک صفحه‌ی بزرگ. واقعاً مشکل است. آخر امام است و روی هر جمله شان حساب می‌شود و می‌بینند که در نوشتن دارای سبک خاصی هستند. با اینکه وقتی که قرار شد درباره‌ی موضوعی موضعی گرفته شود، رسم است که دستیاران مطالبی را تهیه می‌کنند و برای رئیس جمهور و یا شخصیتی می‌خوانند و آنها هم نظرات خودشان را می‌گویند و پس از حک و اصلاح امضا می‌کنند. ولی امام، تمامی اعلامیه‌هایشان را خودشان نوشته‌اند و می‌نویسند. یک

اعلامیه نیست، مگر اینکه امام تمامی آن را نوشته باشند. ما فقط گزارش‌ها را به امام می‌رساندیم و هم اکنون هم می‌رسانیم و باقی با امام بود و هست.

شیرین است که با تمام این اوصاف، بعضی‌ها با کمال بی‌شرمی مدعی شدند که ما اعلامیه‌ها را می‌نویسیم! اصلاً ما به امام گفتیم تا حکومت اسلامی را در نجف تدریس کنند! ما گفتیم با شاه مبارزه کن و این چنین هم مبارزه کن! ما و ما و ما! و من در اینجا صریحاً اعلام می‌کنم:

۱- امام خود تصمیم به هجرت گرفتند و هیچ‌کس حتی به اندازه‌ی سرسوزنی در رفتن امام به پاریس دخالتی نداشت. فقط من پاریس را در آن شب عنوان نمودم که امام پذیرفتند.

۲- تمام اعلامیه‌هایشان را خودشان می‌نوشتند و می‌نویسند و امام حاضرند و ناظر. اگر غیر از این بود و هست تکذیب بفرمایند و اگر کسی مدعی است که امام را به پاریس آورده است و یا برده است و یا کلمه‌ای برای امام نوشته است دروغ محض است و من خواهش می‌کنم که در این صورت مطلب را آفتابی کند. چرا در غیر این صورت بعداً ادعایی پذیرفته نیست. و اما من چرا روی این دونکته تکیه کردم با اینکه از عهده‌ی این نوشتار که داستان هجرت امام امت است خارج می‌باشد، زیرا تاریخ ما و مسیر تاریخی انقلاب‌ها و انقلاب ما در نتیجه‌ی نظام جمهوری اسلامی ما از مسیر اصلی و اصیل خود منحرف می‌شود و دیری نمی‌پاید که حرکت اصیل و مردمی و خدایی امام به یک حرکت سیاسی و مترشح از غرب و شرق و یا این گروه مبدل می‌گردد. چنان که گفته شد و چه بی‌پروا و تقوا گفته شد که در تمام حرکات و سفرها، این ما بودیم که در کنار امام بودیم! دوستان خرده‌نگیرند که کسی در ذهنش هم چنین چیزهایی آن هم نسبت به امام نمی‌آید و تو چرا عنوان کردی! برادران و خواهران عزیز تا امام هست که خدا او را تا انقلاب مهدی زنده نگه دارد باید روشن شود که:

۱- هیچ کس از هجرت امام به جز من و تنی چند از دوستان معمم نجف خبری نداشت.

۲- امام خود تصمیم به هجرت به فرانسه را گرفتند و این حرکت به هیچ کس و هیچ یک از گروه‌های سیاسی چه داخل و چه ایرانیان خارج مربوط نیست.

فردا ادعا نشود که ما آمدیم تا امام را راهی پاریس کنیم و یا به ما از ایران گفته شد تا به امام بگوییم در فرانسه بهتر می‌شود مبارزه کرد و از این قبیل لاطالاتی که اگر با بودن امام روشنش نکنیم، فردا از بزرگ‌ترین انحرافات اساسی این انقلاب و نهضت به شمار خواهد رفت!

پس از دو روز توقف به دهاتی در هفت فرسنگی پاریس رفتیم **نوفل لوشاتو**. آنجا منزل آقای عسگری بود. ایشان به ما خیلی محبت کرد. منزلی در پاریس گرفته شد تا هر کس

خواهد به نوفل لوشاتو بیاید از آنجا راهنمایی شود و یا با مینی بوس که در آنجا بود و روزی یکی دو بار رفت و آمد می‌کرد به دیدار امام بیاید. دو سه ماه پرخطرهای بود. وقتی که شاه از ایران رفت خود امام به این فکر افتادند که به ایران بیایند و از طرفی از اینکه امریکا و ایرانی‌های مقیم امریکا اصرار داشتند که آقا به ایران نیاید، در جمع به این نتیجه رسیدیم که این عده‌ای که در ایران فشار می‌آورند که امام نیاید دارای روحیاتی هستند که می‌خواهند قصه را به بختیار تمام کنند. امام تصمیم گرفتند که بیایند. یک هفته قبل از آمدن امام به ایران که درست خاطریم نیست یکشنبه بود یا پنجشنبه، امام اعلام کردند که به ایران می‌آیم. به دنبال این قصه، بختیار فرودگاه را بست و گفت تا دو روز بسته است. امام گفتند من روز سوم می‌روم. دوباره فرودگاه را بست، دوباره امام گفتند به محض اینکه باز شد می‌رویم. نکته‌ی مهم این است که در این بازی هیچ وقت امام بازنده نمی‌شد. چرا چونکه فرودگاه نمی‌توانست برای همیشه بسته بماند و هر موقع که باز می‌شد آن روز، روز ورود امام به ایران بود، بالأخره همین طور هم شد. ما بلیط تهیه کردیم، در حدود ۵۰ نفر ایرانی بودیم و ۱۵۰ نفر هم خبرنگار خارجی با ما بودند که آمدیم به ایران. در ایران قرار شد که من اول پیاده شوم و وضع سالن را ببینم که چه جوری است. آمدم پایین و دیدم و بعد با آقای عمو برگشتیم به داخل هواپیما و به همراه امام پیاده شدم. باز به نکته‌ای باید اشاره کنم که از اهمیت بسزایی برخوردار است و آن این است که در توی هواپیما امام واقعاً آرام بودند. هیچ گونه تشویشی نداشتند، حتی همان شب قبل [از] پرواز، نماز شب و نماز صبح خود را خیلی به آرامی برطبق معمول هر شب خودشان به جای آوردند و استراحت مختصری هم کردند تا اینکه سوار هواپیما شدیم و به ایران رسیدیم.

همه معتقد بودند به اینکه امام نباید به بهشت زهرا (س) بروند، چونکه راه بهشت زهرا (س) خیلی شلوغ است و ما می‌گفتیم اگر برویم به میان مردم عادی چه می‌شود. ولی امام گفتند خیر من باید بروم بهشت زهرا (س). باید یادآور شویم که طرح رفتن به بهشت زهرا (س) را امام خودشان وقتی در پاریس بودیم اعلام کردند. با وجود اصرار آن مستقبلین برای منصرف کردن امام از این تصمیم، ما عازم بهشت زهرا (س) شدیم؛ چون امام خودشان چنین تصمیمی داشتند. به علت زیاد بودن تعداد ماشینهای همراه در بین راه، فقط چندبار مردم متوجه اتومبیلی که امام در آن قرار داشت شدند که ریختند و خیلی خطرناک شد. در ماشین امام که فقط من و راننده همراه امام بودیم در جلوی بهشت زهرا (س) شلوغ شد و مردم ریختند. با

ماشین به سوی بهشت زهرا (س) می‌رفتیم. و وضع جوری شد که ماشین حرکت عادی نداشت تا اینکه اصلاً موتور ماشین سوخت و از آن پس دیگر این فشار جمعیت بود که اتومبیل را به هر جهت می‌برد، حتی یکبار نزدیک بود ماشین توی جوی آب بیافتد. همین حین هلیکوپتر آمد و امام و من سوار هلیکوپتر شدیم و از آنجا در نزدیکی قطعه‌ی ۱۷ پیاده شدیم.

امام فاصله‌ی هلیکوپتر تا روی کرسی خطابه را راحت طی کردند. امام صحبت خودشان را ایراد کردند که همه می‌دانید و بعد با آمبولانس از در بهشت زهرا (س) خارج شده و ماشین به دست راست پیچید، پس از طی مسافت در جاده به طرف قم باز به سمت راست پیچید و به داخل بیابان رفت و با سرعت زیادی جلو رفت، هلیکوپتر ما هم روی آمبولانس حرکت می‌کرد. سریع خود را به آنجا رساندیم و امام را که از آمبولانس پیاده شده بود، سوار کردیم و تا جمعیت برسد از روی زمین بلند شدیم. مسأله‌ای که در این حال برای ما مطرح شد این بود که حالا کجا برویم؟ آیا به فرودگاه مهرآباد برویم؟ تصمیم بر این شد و رفتیم آنجا. ولی دیدیم هنوز جمعیت در فرودگاه و میدان آزادی موج می‌زند. بنا شد برویم جلوی بیمارستان امام خمینی. توی هلیکوپتر من از امام پرسیدم حالتان چطور است. گفتند هیچ خوب نیست در نتیجه‌ی فشار جمعیت امام حالشان بد شده بود. وقتی که هلیکوپتر در محوطه‌ی بیمارستان فرود آمد، کارکنان بیمارستان به خیال اینکه بیماری آورده‌اند به طرف هلیکوپتر دویدند. در این بین با امام رو به رو شدند که یک حالی شده بودند. نمی‌دانستند چه بکنند. یکی از دکترهای بیمارستان ماشین خودش را که یک پژو بود آورد و ما توی آن نشستیم و رفتیم. یک ماشین جیبی هم که از خود دکترها و کارکنان بیمارستان بود به عنوان محافظ از جلوی بیمارستان پارک کرده بود، از ماشین دکتر پیاده شدیم و با ماشین آقای ناطق نوری به منزل دختر آقای پسندیده رفتیم. شب هم از آنجا به مدرسه‌ی رفاه رفتیم که ساعت ۱۰ شب بود. امام خیلی خسته شده بودند. این، قضیه‌ی ورود امام از پاریس به تهران بود.

در اینجا لازم می‌دانم یک بار دیگر یادآوری کنم که تصمیم آمدن به تهران را فقط خود امام گرفتند و در حالی که تقریباً همه مخالفت می‌کردند، امام گفتند «نه» ما باید برویم ایران و این چیزی بود که حتی از تهران هم به ما فشار آورده می‌شد. یعنی همه می‌ترسیدند که قصه چه می‌شود ولی امام خودشان آمدند.

وصیت نامه

۱. مرحوم حاج احمد آقا مطالب فراوانی برای گفتن داشته است. حتی صرف نظر از اسراری که افشای آنها به مصلحت نبوده، با توجه به جایگاهی که داشته، توصیه‌های فراوانی راجع به پاسداری از انقلاب و راه امام می‌توانست داشته باشد. اما هنگامی که وصیت‌نامه‌ی او را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که اساساً مخاطب وی در این وصیت‌نامه، خانواده‌اش هستند نه ملت ایران. به همین دلیل این وصیت‌نامه خیلی مختصر و در حد ادای تکلیف شرعی تنظیم شده است. به نظر می‌رسد آن مرحوم همان‌گونه که در زمان حیات حضرت امام همواره پشت سر پیشوایش حرکت می‌کرده و هیچ گاه به عنوان فرزند رهبر انقلاب بروزی نداشت، پس از رحلت امام نیز همین سیره را حفظ نموده و نمی‌خواسته وصیت‌نامه‌ی مفصلی در کنار وصیت‌نامه‌ی حضرت امام بر جا گذارد و به این ترتیب تلاش داشته است تا همواره توجه عموم مردم و مسئولان به وصیت‌نامه‌ی امام باشد. بدین ترتیب پیام نانوشته‌ی وصیت آن مرحوم این است که همه‌ی گفتنی‌ها و سفارش‌های لازم در ارتباط با انقلاب، در وصیت‌نامه‌ی امام آمده است. راجع به وصیت‌نامه‌ی آن عزیز نکات زیر را متذکر می‌شویم:

۲. هر چند در این وصیت‌نامه، اشاره‌ی چندانی به مسائل مربوط به انقلاب و نظام اسلامی نشده، اما از میان مسائل مختلف و ارکان نظام اسلامی، تنها به مسأله‌ی رهبری سفارش شده است که نشان از اهمیت این مسأله از نگاه آن مرحوم دارد و مهم‌تر اینکه به عنوان کلی «رهبری» و «ولایت فقیه» بسنده نشده بلکه علاوه بر اینها به طور مشخص با تعبیر رهبر بزرگوارمان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (دامت برکاته) از مقام معظم رهبری نام برده شده و بعد در فراز دیگری خطاب به فرزندان آمده است:

به حسن و برادرانش این توصیه را مینمایم که همیشه سعی کنند در خط رهبری حرکت کنند و از آن منحرف نشوند که خیر دنیا و آخرت در آن است و بدانند که ایشان موفقیت اسلام و نظام و کشور را می‌خواهند. هرگز گرفتار تحلیل‌های گوناگون نشوند که دشمن در کمین است.

۳. مسأله‌ی مهم دیگری که در این وصیت‌نامه به چشم می‌خورد، بی‌بضاعتی مادی مرحوم حاج احمد آقا است و این نکته‌ی حائز اهمیتی است که وضع زندگی فرزند رهبر یک کشور در آخر عمر، حتی در حد بسیاری از مردم معمولی کشورش هم نیست.

۴. نکته‌ی جالب توجه دیگری که در این وصیت‌نامه به چشم می‌خورد، سفارش فرزندان به

لباس مقدس روحانیت است:

به فرزندان عزیزم حسن و یاسر (رضا) و علی سفارش می‌کنم متدین و با تقوی
باشند و دوست دارم در حوزه‌ی علمیه‌ی قم درس دینی بخوانند و در موقعش متلبس
به لباس روحانیت شوند. معتقدم این‌طور بیشتر محفوظ می‌مانند.
رحمت خدا بر آزاد مردانی که دامان خویش را از غبار دنیا و آلودگی‌هایش پیراستند و هیچ
گاه در برابر فشارها تسلیم نشدند.



متن وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با امید به رحمت و اسعه‌ی حضرت حق جل جلاله و ایمان به حقانیت آنچه حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورده است و با اقرار به تبعیت محض از معصومین بزرگوار به خصوص مولای متقیان امیر مؤمنان و خلیفه‌ی بلا فصل رسول اکرم صلی الله علیهما و آلهما.

اینجانب احمد خمینی فرزند حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در تاریخ ۳۰ شهریور ۷۱ هجری شمسی مطابق با ۲۳ ربیع الاول ۱۴۱۳ قمری چند سطر به عنوان وصیت می‌نویسم تا به این اصل اسلامی عمل کرده باشم.

وصی خود فرزندانم حسن خمینی را قرار دادم تا در صورت امکان به آنچه مورد نظرم است عمل نماید انشاء الله خداوند به ایشان پاداش خیر دهد.

مرا حتی المقدور نزدیک پدر عزیزم و مراد و امامم دفن کند تا شاید به حساب حضرت امام فاتحه‌ای هم نصیب من سراپا گناه گردد و خداوند به خاطر آن حضرت مورد لطفم قرار دهد.

بعد از من کار مرقد حضرت امام با ایشان است تا با کمک و هدایت برادر عزیزم جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای انصاری که با در نظر گرفتن تمامی جهات بهترین فرد و دلسوزترین شخص نسبت به حرم حضرت امام است، کارهای آنجا را بعد از من دنبال کند. بعد از من حسن خمینی تولیت آن مزار شریف را عهده دار باشد.

کلیه‌ی اعلامیه‌ها و کتاب‌ها و نوشتجات حضرت امام قدس سره بعد از من در اختیار حسن خمینی است که هرگونه می‌خواهد چاپ و منتشر کند و در صورتی که وضع مالی خانواده‌ام خوب نباشد از درآمد آن برای گذران زندگیشان استفاده کند والا بهتر است پول حاصل از آن به فقرا و یا خرج حرم امام گردد درآمد آن مال همه‌ی افراد خانواده است. کار مؤسسه‌ی نشر امام نیز با صلاحدید حسن آن‌گونه که تشخیص می‌دهد، است.

کتابهایی که در دفتر فرهنگی است و متعلق به من است در صورتی که خانواده‌ام (فاطمی) احتیاج مادی داشته باشد، بفروشند و پولش را در اختیار او بگذارند ولی بهتر است همه‌ی بچه‌ها از آنها استفاده کنند در صورتی که نه احتیاج مادی باشد و نه بچه‌ها از آن استفاده می‌کنند، به کتابخانه‌ی آیت‌الله العظمی آقای نجفی سپرده شود تا طلاب از آن استفاده کنند و اگر حرم امام دارای کتابخانه شد در آنجا گذارده شود.

کلیه‌ی اثاث منزل که مال من است، به همسرم بخشیدم البته اثاثی که مربوط به من است، خیلی ناچیز است.

من شخصاً در هیچ بانک و مؤسسه‌ای و یا شرکتی و از این قبیل، وجهی ندارم و اگر مختصر پولی در بانک تعاون اسلامی دارم، شهریه‌های مراجع بزرگوار قم است که باید صرف فقراء گردد.

جوهری که نزد خودم است یا پول شخصی و یا وجوه شرعیه است که جای هر کدام مشخص و روی هر کدام نوشته شده است. اگر به پولی برخورد شد که مشخص نبود، از اموال خودم محسوب نگردد. کلیه‌ی وجوهی که سهم مبارک و یا خیرات است در اختیار رهبر بزرگوارمان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (دامت برکاته) قرار گیرد تا در موارد مقررهایش صرف گردد.

به فرزندان عزیزم حسن و یاسر (رضا) و علی سفارش می‌کنم متدین و با تقوی باشند و دوست دارم در حوزہ‌ی علمیه‌ی قم درس دینی بخوانند و در موقعش متلبس به لباس روحانیت شوند معتقدم این‌طور بیشتر محفوظ می‌مانند و سفارش مادرشان فاطمی عزیزم که زن فاضل و بسیار متدینی است را به آنها می‌کنم او زن عارف مسلکی است که مورد علاقه‌ی شدید امام بود. نکند خدای ناکرده بعد از من به او کم محبتی شود، نکند خدای ناکرده صدای فرزندان نسبت به او بلند شود. او لطیف و دانا است و گوش دادن به نصایح او مسلماً به نفع فرزندانم است. سفارش مادرم که جان عزیزم فدای او باد را می‌کنم. او که سختی‌ها و مرارت‌های بسیار کشیده است و همیشه انیس و مونس امامان بوده است، فرزندانم و فاطمی خیلی مواظب ایشان باشند. امروز خدمت به خانم، روح امام را شاد می‌کند.

فاطمی عزیزم؛ تو خود بهتر از همه می‌دانی که دیر یا زود همه رهسپار دیار آخرتیم. سعی کن زندگی عادی خود را ادامه دهی و راضی باشی به رضای حق جل و علا.

بین خود و خدای خود رضایت کامل دارم که تمام تلاشم برای تقویت اسلام و نظام و امام بوده است و از این جهت در آرامش کامل به سر می‌برم. البته من هم مانند همه‌ی کسانی که درگیر کارهای مختلف مبارزاتی و سیاسی هستند، بی‌اشتباه نبودم و به این اعتراف می‌کنم ولی تنها کسانی اشتباه نمی‌کنند که کاری نمی‌کنند. در زد و خوردهای سیاسی ممکن است کارهایی انجام داده باشم که مناسب شأن امام و یا یاران امام نبوده باشد. تقاضایم از خدا و یاران امام این است که مورد عفو قرار دهند. من در جهت مصلحت امام به هیچ فرد و گروهی

رحم نکرده‌ام و خیلی‌ها را در این راستا رنجانده‌ام که هنوز هم از این جهت ناراحت نیستم. از همه به خصوص مادر، فاطمی، خواهرها و بچه‌هاشان و قوم خویشان مادری و پدری، نسبی و سببی امید عفو و دعای خیر دارم.

به حسن و برادرانش این توصیه را می‌نمایم که همیشه سعی کنند در خط رهبری حرکت کنند و از آن منحرف نشوند که خیر دنیا و آخرت در آن است و بدانند که ایشان موفقیت اسلام و نظام و کشور را می‌خواهند. هرگز گرفتار تحلیل‌های گوناگون نشوند که دشمن در کمین است.

خداوندا عبد تو پیش تو می‌آید و تنها امیدش به توست. عبدی شرمگین و گناه‌کار. او را به رحمت و بزرگواری خود ببخش. یا ارحم الراحمین. والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته.
برای من ده (۱۰) سال نماز و روزه بدهید. وصیتنامه‌های قبل از این تاریخ فاقد ارزش است.

احمد خمینی

۲۳ ربیع الاول ۱۴۱۳

۳۰ شهریور ۱۳۷۱